گزارش «جوان» از حضور در منزل شهید سیدحسین آقایی از شهدای جاویدالاثر و همکلامی با همسرش

ثانیه‌ها را در انتظار بازگشت سیدحسین نفس می‌کشم

سال‌ها بلاتکلیف بودیم و نمی‌دانستیم همسرم را اسیر بنامیم، مفقودالاثر یا ...

■ صغری خیل‌فرهنگ

شاید برخی اوقات نشود آن حس و حالی را که در همکلامی با خانواده شهدا حاصل می‌شود به رشته تحریر درآورد و حق مطلب را به خوبی ادا کرد. مصاحبه امروزمان با همسر شهید سیدحسین آقایی از این دست گفت‌وگوهاست. سعی بر این بود که بتوانیم تمام حال و هوای خانه شهید سیدحسین آقایی را با همین نوشتار روایت کنیم تا مخاطبان هم بهره‌ای از آنچه ما حس کرده و شنیده‌ایم، ببرند. دلمان می‌خواست با سطر به سطر کلمات و بندبند جملات روایتگر رشادت، غیرت و دلاوری شهید این خانه باشیم. اما قلم عاجز است و قاصر. بحق باید گفت اگر صلابت و همراهی فرحناز قلی‌پور در طول زندگی مشترکشان نبود، شاید سیدحسین آقایی هیچ‌گاه شهید نمی‌شد؛ روایتی که حکایت بسیاری از مردان شهید و زنان شهیدپرور است. گفت‌وگویمان با همسر شهید سیدحسین آقایی را با سروده زیبای وی آغاز می‌کنیم:

ما هر دو بال یک پرنده بودیم اما
پرواز با یک بال جانا بس عجب بود

■■■

■ همسایه روبه‌رویی!

این بار هم مهمان خانواده شهیدی دیگر از استان البرز می‌شوم. بعد از هماهنگی ابتدایی به سمت آدرسی که از منزل شهیدحسین آقایی در دست دارم، می‌روم و مشتاقم تا برگ‌هایی از خاطرات این شهید را در کنار کسی که مدتی در کنارش زندگی و همراهی‌اش کرده است، تورق کنم. وارد خانه شهید می‌شوم. همان بدو ورود تصاویر شهید در مقابل دیدگانمان جلوه‌گری می‌کند. همه سلیقه و عشق همسر شهید در چیدمان عکس‌های شهیدش به چشم می‌آید. بعد از سلام و احوالپرسی همیشگی کنارش می‌نشینم تا او راوی زندگی تا شهادت همسر شهیدش سیدحسین آقایی شود. از او می‌خواهم بعد از معرفی، از چگونگی آشنایی‌اش با شهید برایم بگوید و او اینگونه آغاز می‌کند: «من فرحناز قلی‌پور، ۵۵ سال سن دارم و متولد تهران هستم. اما اصلیت پدرم گیلانی است. یکی از بستگان سیدحسین همسایه روبه‌روی ما بود که ایشان من را به خانواده سیدحسین معرفی کردند. سال ۶۴ مراسم آشنایی‌مان به واسطه یکی دیگر از همسایه‌ها انجام شد. مدتی بعد از آشنایی بیشتر و صحبت‌های ابتدایی به طور رسمی ۱۳ رجب سال ۶۵ با هم ازدواج کردیم. من تازه وارد ۲۰سالگی شده بودم و سیدحسین ۲۳ سال داشت. حسین نظامی بود و دانشجوی دانشکده افسری.»

■ شرمنده خدا و دین

ازدواج در سال‌های جنگ آن هم با یک فرد نظامی سختی‌های خودش را داشت. از همسر شهید می‌خواهم از آن روزهای پرالتهاب و انتخابش برایمان بگوید: «زمانی که من و حسین زندگی مشترکمان را آغاز کردیم، کشور در جنگی نابرابر قرار داشت. همان روزها با خودم گفتم من که هیچ کاری برای انقلاب نکردم. زمانی هم که انقلاب شد ۱۳-۱۲ سال بیشتر نداشتم. پدر و مادرمان در تظاهرات‌ها شرکت می‌کردند اما من به شخصه سهم چندانی در انقلاب نداشتم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل بسیج، وارد این نهاد انقلابی شدم و بعدها با آغاز جنگ در ستادهای پشتیبانی که راه‌اندازی شد، فعالیت می‌کردم ولی همیشه احساس می‌کردم هیچ کاری برای انقلاب انجام نداده‌ام و این من را شرمنده خدا و دینم کرده بود. تا اینکه با سیدحسین آشنا شدم و این اتفاق مبارک پیش آمد. همان دوران هم بعضی از اقوام فامیل مخالف بودند و می‌گفتند الان جنگ است و ایشان هم نظامی است. این انتخاب زندگی شما را سخت خواهد کرد. اما من قلباً رضایت داشتم و آرامش عجیبی در وجودم بود که تمام آن سختی‌ها را پذیرفتم. پدرومادرم هم موافق این ازدواج بودند. خود حسین همان ابتدا از اوضاع کاری و وضعیت نامعلوم آینده‌اش برایم گفت و من هم گفتم تمام این شرایط را می‌دانم و حتی اگر لازم باشد لباس رزم می‌پوشم و با شما همراه می‌شوم. من تا سوم دبیرستان درس خوانده بودم ولی بعد از ازدواج دوباره تحصیلم را شروع کردم و در رشته ادبیات دانشگاه آزاد کرج درسم را ادامه دادم.»

■ قرعه‌کشی برای اعزام

عاشقانه‌های فرحناز قلی‌پور از زندگی‌اش هر لحظه برایمان شنیدنی و زیباتر می‌شود. در ادامه همسر شهید از دو سال همراهی با شهید سیدحسین آقایی روایت می‌کند: «من و سیدحسین ۲۴ ماه با هم زندگی کردیم. یک سال از درسشان مانده بود و هفته‌ای یک شب به خانه می‌آمد و بعد از این هم که فارغ‌التحصیل شد با اینکه تک‌فرزند بود و می‌توانست به منطقه اعزام نشود، ولی به علت احساس مسئولیت و علاقه‌ای که نسبت به انقلاب و دین داشت، اصرار داشت که در میدان جنگ هم حضور داشته باشد. سیدحسین قبل از اینکه فارغ‌التحصیل شود یک دوره هفت ماهه تکاوری داشت که برای گذراندن آن دوره، با هم به شیراز رفتیم. تا قبل از آن ما با پدرومادر سیدحسین زندگی می‌کردیم و این اولین باری بود که با ایشان مستقل زندگی می‌کردم. در این مدت علاوه بر کلاس‌هایی که سیدحسین می‌گذراند بین بچه‌هایشان قرعه‌کشی برگزار می‌شد که به قید قرعه نیروها را به مناطق جنگی اعزام می‌کردند. سیدحسین عاشق حضور در میادین جهاد بود برای همین از من می‌خواست تا دعا کنم نامش در قرعه‌کشی‌های اعزام به جبهه دربیاید. اما تا زمانی که در شیراز بودیم و در حال تدریس و گذراندن دوره تکاوری، هیچ‌گاه اسمش درنیامد. یک روز به خانه آمد و با ناراحتی گفت من می‌دانم تو دعا کردی که این اتفاق نیفتد. حق با سیدحسین بود. آن زمان من باردار بودم و دوست نداشتم در این شرایط حسین کنارم نباشد. برای همین به خدا گفتم حالا زمانش نیست، وقتی فرزندم به دنیا آمد ان‌شاءالله او هم راهی می‌شود.»

■ فکه - موسیان

به روزهای وداع و شهادت سیدحسین که می‌رسیم این بغض‌ها و اشک‌ها هستند که راوی می‌شوند و بار سنگین حسرت و دلتنگی را از روی دوش همسر شهید برمی‌دارند. سیدحسین دلبسته زندگی، زن و فرزندش بود اما عاشق خدا شدن هزینه داشت و او از همه تعلقات دنیایی‌اش دل برید و با شهادت هزینه این عشق الهی را داد. شهید فرحناز قلی‌پور اینگونه ادامه می‌دهد: «بعد از اتمام دوره تکاوری، به کرج برگشتیم و کمی بعد حسین فارغ‌التحصیل شد و راهی میدان جنگ. یک سالی در جبهه حضور داشت تا اینکه در تاریخ ۲۱ تیرماه ۶۷ در آخرین تک عراق به ایران، سیدحسین در حالی که در جنوب در منطقه فکه حضور داشت، در منطقه موسیان شرهانی به شهادت رسید. خبر شهادتش را با شک و تردید به ما دادند و همین روزهای سختی را برای ما رقم زد. ابتدا خبر اسارت سیدحسین را به ما دادند و ۱۲ سال بعد گفتند به شهادت رسیده وجاویدالاثر است.»

■ اسارت یا شهادت

از همسر شهید می‌خواهم از ماجرای این سردرگمی و روزهایی که پس از شهادت همسرش گذرانده برایم بگوید: «وقتی حقیقت ماجرا را از زبان همرزمانش پرسیدیم، گفتند سیدحسین فرمانده گردان یکی از لشکرهای ۷۷خراسان بود. بعد از حمله عراقی‌ها بچه‌ها بسیار مقاومت کردند، اما گویی دیگر مقاومت سودی نداشت. برای همین او ابتدا بچه‌ها را به عقب هدایت کرد و بعد قبل از اینکه خودش به ما بپیوندد، به اسارت درآمد. بعد از اتمام عملیات، جست‌وجو برای پیدا کردن رد و نشانی از پیکر سیدحسین فایده‌ای نداشت و همه به این باور رسیده بودند که او به اسارت دشمن درآمده است. باور ما هم بر اساس همان شنیده‌هایی بود که سال‌ها همه ذهن و فکر ما را درگیر خود کرده بود. شوهرخواهر سیدحسین که خودش هم نظامی بود، می‌گفت احتمال دارد زنده و در اسارت باشد. این بلاتکلیفی روزهای بدی را برای ما رقم زد. سال‌ها به دنبال سیدحسین بودیم اما نه از سمت عراق و نه از سمت لشکر ۷۷ خبری به ما نرسید تا اینکه امریکا به عراق حمله کرد و گفتند دیگر هیچ اسیر جنگ هشت ساله‌ای در عراق وجود ندارد. سیدحسین من همچنان جاویدالاثر است و من چشم‌انتظار.»

■ پس پدر من کجاست؟!

دست‌هایش را روی صورتش می‌کشد تا اشک‌هایش را پاک کند. همسر شهیدی که سال‌ها زمزمه کرده است: «رضم برضائک» هم همین قدر معتقد است که اشک و بی‌تابی‌اش شاید ناشکری به خواست الهی باشد. وقتی سراغ ساعت‌ها و روزهای چشم‌انتظاری‌اش را می‌گیریم، می‌گوید: «همین حالا که در کنار شما هستم و درباره سید حسینم برایتان می‌گویم، احساس نمی‌کنم که جنگ تمام شده است. همیشه منتظرم که سید حسین از مأموریتش برگردد. با خودم می‌گویم همین روزهاست که بیاید. بیاید و دل من و تنها یادگارش را با حضورش شاد کند. زمانی که خبر اسارت و گمنامی‌اش را به من گفتند، حالم بسیار دگرگون شد. آن زمان پسرم ۱۱ماه داشت. ابتدا متوجه نمی‌شد اما هر چه بزرگ‌تر می‌شد، بیشتر جای خالی و نبودن‌های پدرش را حس می‌کرد. وقتی بچه‌های فامیل را می‌دید که در کنار پدرهایشان راه می‌روند و بازی می‌کنند، می‌پرسید اینها چرا بابا دارند؟ پس پدر من کجاست؟! و من در پاسخ این سؤالش از حمله ناجوانمردانه بعثی‌ها به خاک کشور می‌گفتم تا به روزهای شهادت پدرش می‌رسیدم. می‌گفتم پسرم جنگ شد و دشمن به کشورمان حمله کرد. تعدادی از مردان غیور رفتند تا از خاک و اسلام و مملکت‌شان دفاع کنند. آنها نمی‌خواستند دشمن وارد خاکشان شود. پدرت نظامی و توانمند بود، باید می‌رفت. اما او با مشت‌های کودکانه من را می‌زد و می‌گفت مادر تو اجازه دادی که بابا برود. تو مقصری! نمی‌توانستم به اشک‌ها و دلتنگی‌هایش پایان بدهم. دستم را روی سرش می‌کشیدم و می‌گفتم پسرم تو هم بزرگ می‌شوی و اگر کشورت در خطر بود باید بروی، همه باید برویم. بعد از این حرف‌ها کمی آرام می‌شد. این صحنه‌ها بارها و بارها برایم تکرار شده بود.»

■ آتش‌نشان

همسر شهید ادامه می‌دهد: «ما سال‌ها بلاتکلیف بودیم و دقیقاً نمی‌دانستیم عنوان اسیر، مفقودالاثر یا جاویدالاثر را در کنار نام سیدحسین بیاوریم. پسرم با قلم چهره پدرش را به صورت یک «آزاده» نقاشی می‌کرد. من هم از خط به خط همان نقاشی‌ها، سردرگمی‌هایش را می‌فهمیدم و درک می‌کردم.

در این مدت سعی کردم سبک زندگی پدرش را به او یاد بدهم. خیلی از خصوصیاتش شبیه پدرش است؛ عاطفی و مهربان. آن روزها به خدا می‌گفتم خدایا من خودم نیاز به تربیت دارم. چطور پسرم را تربیت کنم. مستأصل شده بودم که چطور بچه‌ام را تربیت کنم. تا اینکه با توکل به خدا و توسل به او و مدد از خود شهید الحمدلله موفق شدم. امروز پسرم آتش‌نشان است. او هم جان خود را برای مردمش خالصانه فدا می‌کند. همین گذشت در وجود حسین هم بود.»

■ صدای قدم‌های حسین

خوبی‌های شهید سیدحسین آقایی آنقدر در جان و دل همسرش نشسته که او همچنان چشم‌انتظار آمدنش است و در آن سال‌ها تنها فکرش تربیت یادگار شهید است: «۲۲سال داشتم که همسر شهید شدم. من همیشه سیدحسین را حس می‌کنم. او در تمامی برهه‌های زندگی‌ام در کنارم بوده است. در زندگی‌ام هر زمان نیاز به حضور مرد داشتم، در کنارم حسش می‌کردم. گاهی اوقات حتی صدای قدم‌هایش را می‌شنوم. شاید باورش برایتان سخت باشد ولی همیشه هست و حضور دارد و این باعث می‌شود به این فکر نباشم که تنها هستم و ازدواج کنم. در این مورد هم خیلی زیاد حرف می‌شنیدم. برخی این تصور را دارند که شهدا زن و بچه‌های‌شان را رها کرده‌اند ولی نه اینطور نیست. من با او حرف می‌زنم، درددل می‌کنم و تکیه‌گاهی برای من است.

اینکه می‌گویند شهدا زنده‌اند و نزد پروردگارشان روزی می‌خورند، حقیقت دارد. جا دارد برایتان خاطره‌ای تعریف کنیم. حدود دو سال پیش می‌خواستم نهج‌البلاغه را مطالعه کنم ولی کتابی را که مدنظرم بود، نداشتم. خیلی دنبال کتاب گشتم. نمی‌خواستم بخرم. کمی گذشت و من کتاب را پیدا نکردم. زمان زیادی تا شروع کلاس‌های نهج‌البلاغه نداشتم. در همین حین یکی از دوستان سیدحسین تماس گرفت و گفت: شما کتاب می‌خواستی؟ گفتم: بله. ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. ایشان گفت: من خواب سیدحسین را دیده‌ام و ایشان از من خواست که این نهج‌البلاغه را که گویا ناشر مدنظر شماست، به شما برسانم. گفت حسین گفته این نهج‌البلاغه را به همسرم برسانید. ایشان هم کتاب را برای من آوردند. شهدا آگاه هستند و هوای اهل‌شان را دارند. خیلی مهربان و مردم‌دار بود. نسبت به زندگی مردم خیلی آگاه و مراقب امور زندگی اطرافیانش بود. همیشه اگر در منزل از کالایی دوتا داشتیم مطمئناً یکی از آنها را برای نیازمندان می‌برد. همین دغدغه مردم را داشتن او را به جبهه کشاند. هر وقت هم که وارد خانه می‌شد، یک شاخه گل در دست داشت. چند وقت پیش روبه‌روی قاب عکس سیدحسین نشسته بودم و به یکباره گفتم سیدحسین خیلی وقت است که به من گل ندادی! چند روز بعد به منزل خواهر بزرگ سیدحسین که مراسم یادبود مادرشان بود، دعوت شدم و رفتم. بعد از مراسم شاخه‌های گل نرگس را در مجلس پخش می‌کردند. خواهرشوهرم نزدیک آمد و شاخه گل نرگسی به من داد و گفت این از طرف سیدحسین تقدیم شما! خوشحال شدم و گفتم: شاخه گلت رسید دستم سیدحسین. سیدحسین برای من و پدر و مادرش مربی بود. او به ما قرآن آموزش می‌داد.»

■ استاد ازل عشق

همسر شهید میان همکلامی‌مان می‌رود سراغ دستنوشته‌های شهید و می‌گوید: «سیدحسین نامه‌های زیادی برایم نوشته بود. شبی که می‌خواست برود، شروع کرد به نوشتن، کمی کنجکاو شدم که ببینم چه چیزی می‌نویسد! بعد از نوشتن، نامه را داخل کمد گذاشت و رفت بیرون. من هم نامه را برداشتم و خواندم. وصیت کرده بود! غم عالم آمد توی دلم. آن موقع بود که فهمیدم قرار است اتفاقی بیفتد. بعد از شهادتش هرچه گشتم آن نامه را دیگر نیافتم. بعد از شهادت سیدحسین در وصف او این ابیات را سرودم:

من می‌پریدم چون پرستوهای عاشق
شوق پریدن با تو هر دم در سرم بود
اما پریدی و تو رفتی از بر من
ای نازنین تنها پریدن بی‌صفا بود
ما هر دو بال یک پرنده بودیم اما
پرواز با یک بال جانا بس عجب بود
سوی طلب ما بسته بودیم عهد و پیمان
هم وادی عشق را این اول قدم بود
در وادی اول من در حسرت و آه
غافل که او در وادی آخر فنا بود
ماندم تنها رهسپار وادی عشق
طی طریق بی‌رهنما هر دم جفا بود
یا رب شود این رهنما از بهر یاری
دستم بگیرد آخر او یک آشنا بود

همیشه از شهید می‌خواهم برای همه دعا کنند چون یقین دارم همیشه حضور دارند، می‌شنوند و آگاه هستند. سیدحسین مهربان بود. بی‌شک آدم‌های مهربان بعد از مرگشان هم مهربان هستند. حتی مهربانی‌شان وسعت پیدا می‌کند و عمیق‌تر می‌شود.»

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۲۰۶

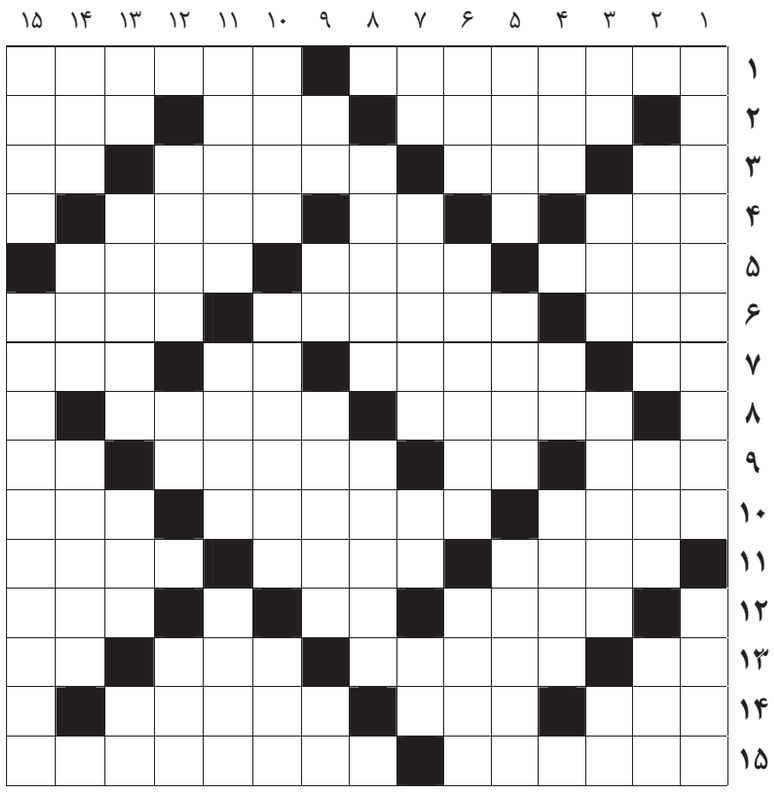

از راست به چپ

■ ۱-از میدان‌های تاریخی تهران-زغال مداد ■ ۲-کرکس-لوله غذا-مذهب ■ ۳-نفس-بادام-رستاخیز-مقابل علیه ■ ۴-مادر آذری-صدای ضربه به در-سوغات کرمان ■ ۵-پاسبان، قراول-بلوا-لقب پیامبر پیش از بعثت ■ ۶-عدد ده آذری-محل شست‌وشوی خودرو-متحد ■ ۷-راز-درختی است با چوبِ بسیار سخت-تیر پیکان‌دار-قوت غالب ■ ۸-مهاجم اسبق تیم ملی هلند و آث‌میلان ایتالیا-ویرانه به جامانده از آبادی ■ ۹-رود بزرگ سوئیس-رساله علمی-بی غیرت-مکان ■ ۱۰-بخشش-سوارِ بی همتا-بذر گیاه ■ ۱۱-پول کانادا-اثر سوختگی-الک ■ ۱۲-فیلم پر زد و خورد-رود آرام-گاز تنفسی ■ ۱۳-سلطه و نفوذ-رواج و رونق-رنگ خون-چهره ■ ۱۴-تلاش گنج یابی!-عبرت-تبدیل شدن از حالت مایع به گاز ■ ۱۵-ورزش رزمی ژاپنی-از مذاهب مسیحیت

از بالا به پایین

■ ۱-وسیع‌ترین جزیره قاره افریقا-محل نمایش حیوانات ■ ۲-نامه سرگشاده-از غزوات-قله زاگرس ■ ۳-اولین نت-مهد المپیک-هویدا-پارگی کاغذ ■ ۴-از لقب‌های اشرافی انگلیس-یازده-نرخ رسمی ■ ۵-خودداری کردن از پرداخت وجه حواله-هندوانه ابوجهل-شجاعت ■ ۶-لابیرنت-هر چیز خیالی-عدد تلاش دانش‌آموز ■ ۷-تردید-پارچه نخی شبیه به اطلس-همراه شلوار-پایه و اساس ■ ۸-پرنده‌ای افسانه‌ای-گذاشتن ■ ۹-شراب شاعرانه-بخار دهان-بانوی بزرگ‌زاده-نوعی شیرینی ■ ۱۰-خوک-نوعی نان-کوزه سفالی ■ ۱۱-علم جادو-مشخص و آشکار-ایستاده می‌میرد ■ ۱۲-سوغات یزد-خوب نیست-مرطوب ■ ۱۳-آرواره-وقار و شکوه-مقابل تپه-لخت ■ ۱۴-سال آذری-آواز و صوت-هر موجود زنده ■ ۱۵-از واجبات نماز-کنایه از فروتنی و تسلیم شدن

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹			۲	۶		۸		۵
۳								
				۷	۹			۲
	۹	۵						
	۴		۹		۲			
						۶	۴	
			۷	۵	۸			
						۵	۶	
	۲	۸						

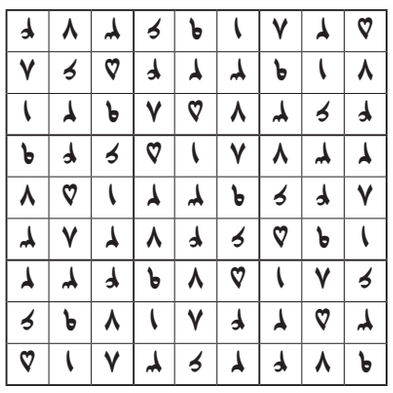

جدول کلمات متقاطع
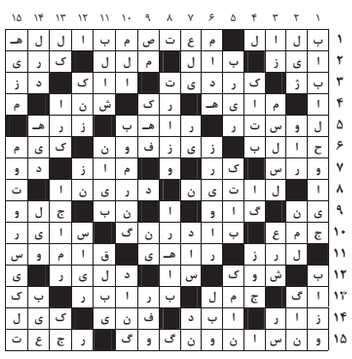
پاسخ جدول شماره ۶۲۰۵